

## توضیح برخی مشکلات در تصحیح جدید تاریخ

### بیهقی

جمیله اخیانی\*

حمیدرضا سلمانی\*\*

### چکیده

تصحیح متون کهن از دشوارترین و در عین حال مهم‌ترین کارهای پژوهشی است؛ به‌ویژه برخی متون که به دلیل ارزشهای ادبیاتی و برون‌ادبیاتی‌شان از متون دست اول و مهم به‌شمار می‌روند. تاریخ بیهقی یکی از این متون است که اهمیت فوق‌العاده‌ای از جهات گوناگون داراست و به همین دلیل چند بار تصحیح شده است. اخیراً نیز چاپ ارزشمندی از این کتاب با تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی منتشر شده که با استفاده از نسخ فراوان، بسیاری از مشکلات چاپهای پیش را مرتفع کرده است. با وجود ارزشمندیهای تصحیح یادشده، مشکلاتی به‌ویژه در توضیحات متن آن دیده

---

jakhyani@yahoo.com

\* استادیار دانشگاه زنجان.  
\*\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

می‌شود. نوشته حاضر به بررسی پاره‌ای از این موارد می‌پردازد، به امید آنکه به حل برخی از آنها کمک کند.

کلید واژه‌ها: تصحیح متون، تاریخ بیهقی، نثر بیهقی، شرح دشواریها.

#### ۱. مقدمه

یکی از دشوارترین کارها در حوزه ادبیات — و حوزه‌های مشابه — تصحیح متون کهن است. این کار از جهتی نیاز به آشنایی مناسب ... با منبع نزدیک به زمان متن مورد تصحیح، سبک دوره و سبک شخصی نویسنده دارد و از سوی دیگر محتاج به کارگیری همزمان این دانسته‌ها در گزینش صورت نهایی متن است.<sup>۱</sup> هرگونه اشتباه در تصحیح متن موجب می‌شود متن مورد نظر از حالت اصلی خود خارج شود و نیز الگوهای زبانی متن و دوره مورد نظر تغییر یابد. این مسأله به‌ویژه در مورد متون ادبی، اهمیت دو چندان دارد، زیرا چنین متونی علاوه بر ارزش محتوایی، از ارزشهای صوری ویژه‌ای نیز برخوردارند و گونه‌هایی از کاربرد زبان در آنها می‌تواند از جنبه مطالعات بلاغی و حتی زبانشناختی بسیار مهم باشد. ناگفته پیداست که دشواریهای تصحیح در متون نثر نسبت به گونه‌های منظوم بیشتر هم می‌شود؛ زیرا معیارهایی که نوعاً در متون نظم وجود دارد و به گزینش نهایی کمک می‌کند، در متون نثر وجود ندارد: معیارهایی از قبیل قواعد وزن و قافیه، قواعد مربوط به صنایع بلاغی و برخی پیوندهای خاص میان اجزای جمله.

تاریخ بیهقی از کتابهای ویژه‌ای است که همزمان با داده‌های تاریخی، ویژگیهای ادبی آن نیز همواره محل توجه بوده است. به این دلیل کتاب یادشده

---

۱. درباره اهمیت سبک در تصحیح متون و نمونه‌های آن، نک: شمیسا ۱۳۸۸: ۱۲۹-۱۳۲.

بارها چاپ شده است؛<sup>۲</sup> اما پس از تصحیح معتبر فیاض، تصحیح دیگری از این متن مهم انجام نشده بود، تا اینکه اخیراً چاپ ارزشمندی از آن به تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی منتشر شده که از جهات گوناگون قابل توجه است و در بسیاری موارد مشکلات چاپهای پیشین را ندارد. از جنبه‌های مهم چاپ حاضر می‌توان به نسخه‌های متعددی که در تصحیح استفاده شده، اشاره کرد. این چاپ با استفاده از ۲۴ نسخه چاپی و خطی معتبر تصحیح شده و با توجه به اینکه بعضی از این نسخ خطی در اختیار پژوهشگران پیشین نبوده است، اعتبار آن افزایش می‌یابد.<sup>۳</sup> فهرستهای متعدد پایان کتاب نیز از وجوه اهمیت این چاپ است؛ به‌گونه‌ای که استفاده از آن را برای پژوهشگران بسیار آسان کرده است. توضیحات و تعلیقات و استفاده از منابع متعدد در شرح دشواریهای متن هم از دیگر نکات قابل توجه کتاب است. هرچند موارد دیگری نیز در اهمیت این چاپ می‌توان افزود، اما همین مقدار برای معرفی این کار ارزشمند مکفی به نظر می‌رسد.<sup>۴</sup>

## ۲. کاستیهای چاپ جدید تاریخ بیهقی

با وجود نکات مثبت چاپ یادشده این کتاب، مانند هر پژوهش دیگری، برخی کاستیها نیز در آن به چشم می‌خورد. این کاستیها و مشکلات را می‌توان به سه

---

۲. برای اطلاع از چاپهای گوناگون این متن و ارزش هر کدام، نک: بیهقی، تاریخ، ۱۳۸۹، ج ۱، مقدمه، ص نود و یک به بعد.

۳. در مورد نسخه‌های استفاده شده در چاپ حاضر و ارزش آنها؛ نک: همان، مقدمه، ص صد و یازده به بعد.

۴. درباره علل تصحیح دوباره تاریخ بیهقی، ویژگیهای چاپ جدید نسبت به چاپهای پیشین و موارد افزوده شده در این چاپ، نک: همان، مقدمه، ص صد و سی و پنج به بعد.

دسته تقسیم کرد: الف. اشکالات ناشی از حروفچینی، که خوشبختانه در متن اصلی کتاب دیده نمی‌شود و تنها منحصر به جلد دوم، شامل توضیحات و تعلیقات است. می‌توان امیدوار بود این موارد — که نوعاً از گونه اشتباهات تایپی یا اشتباه در ارجاع‌دهی است — در ویرایشهای بعدی با دقت بیشتر مرتفع شود. ب. مشکلاتی که محصول اشتباه در گزینش نسخه‌هاست. به این مشکلات در مجاللی دیگر خواهیم پرداخت. ج. مشکلاتی که در توضیح دشواریهای متن — که در بخش تعلیقات کتاب به آن پرداخته شده — وجود دارد. آنچه در این مقاله عرضه می‌شود صرفاً مربوط به مشکلات نوع سوم، یعنی توضیحات مصححان بر دشواریهای کتاب است.

### ۳. توضیح برخی مشکلات تصحیح جدید تاریخ بیهقی

در ادامه به طرح مواردی می‌پردازیم که به نظر ما توضیحات مصححان محترم، نارسا یا نادرست بوده است و می‌کوشیم در هر مورد، وجه قابل قبول‌تری ارائه دهیم. اصلاح این نارساییها می‌تواند ارزش پیش‌گفته تصحیح مذکور را افزایش دهد. گرچه ممکن است در برخی موارد، مصححان با نگارندگان این سطور همداستان نباشند، به هر حال طرح این موارد می‌تواند راهگشای بحث درباره آنها و حل مشکلات مورد نظر باشد.

۳. ۱. «هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی بپذیرد و هیچ کزی ننماید [یعنی پسر کاکو]، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که داند که چون ما بازگشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم. ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن» (ج ۱، ص ۱۲). مصححان در توضیح جمله آخر این عبارت، یعنی: «ولکن ما را ...» آورده‌اند: «... امور مهمی داریم که به زودی از آنها فارغ نخواهیم شد. ولی همین امر سبب می‌شود که ما برای بازگشتن و حمله به قلمرو او بهانه‌ای داشته باشیم» (ج ۲، ص ۸۳۱).

به نظر می‌رسد منظور از «بازگردیم»، بازگشتن به غزنین است، نه بازگشت

برای جملهٔ مجدد؛ چرا که مسعود به دلیل آشفته بودن اوضاع غزنین در پی مرگ پدر، درصدد بازگشت سریع به آنجاست و این جلسه برای چگونگی این بازگشت است. وی پیشنهاد می‌کند که با پسر کاکو موضعه‌ای صوری بسته تا این موضعه، بهانهٔ ناتمام گذاشتن کار وی و بازگشت به غزنین باشد. به این ترتیب، مرجع جملهٔ «ولکن ما را...» همان موضعه‌ای است که میان مسعود و پسر کاکو برقرار می‌شود؛ چنان‌که سطر بعدی هم مؤید همین خوانش است: «همگان گفتند... جز این صواب نیست و هرچند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر.»

۳. ۲. در تعلیقات مربوط به عبارت «سلطان گفت: بونصر را این بسیار نیست، و از کجا ایستد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به ازین مال، حدیث وی کوتاه باید کرد» (ج ۱، ص ۵۶) نوشته‌اند: «جمله قدری مبهم است. ما جمله را این‌طور معنی می‌کنیم: سلطان می‌گوید: پرداختن این مقدار برای بونصر زیاد نیست و نمی‌تواند او را باز ایستاند...» (ج ۲، ص ۸۶۹) و افزوده‌اند: «تواند بود که کلمهٔ «ایستد» ... صورت دیگری باشد از «استدی = ستاند» (همانجا).

برخلاف نظر مصححان، جمله به هیچ‌وجه مبهم نیست؛ اما البته تصحیح ناموجه «استد» در چاپ فیاض، به «ایستد» این ابهام را به وجود آورده است و توضیحات ایشان نیز بر این ابهام افزوده است. باید پرسید: بونصر را از چه چیز باز ایستاند؟ مگر سلطان از کفایت بونصر سخن نمی‌گوید؟ جمله با همان «استد» کاملاً روشن است. منظور این است که بونصر این همه مال ندارد؛ از کجا چنین مالی ستانده است؟ و اگر هم می‌داشت (و می‌توانست بی‌رنجی آن را پرداخت کند)، کفایت و کاردانی او برای ما بیش از آن مال می‌ارزد (و نیازی به تحت فشار گذاشتن او برای گرفتن چنین مالی نیست).

۳. ۳. در عبارت «[امیر محمد] رفتن گرفت سخت به‌جهد... چون دور برفت و

هنوز در چشم دیدار بود بنشست... مجمّز در رسید با نامه، نامه‌ای بود به خط سلطان مسعود به برادر... چون نامه بخواند سجده کرد، پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد» (ج ۱، ص ۶۴)، «چشم دیدار» را ترکیب اضافی گرفته و آن را «چشم‌انداز و دیدرس» معنا کرده‌اند (ج ۲، ص ۸۷۶).

به نظر ما تعبیر مورد نظر — همچنان‌که فیاض خوانده است — می‌تواند به این صورت خوانده شود: «چون دور برفت و هنوز در چشم، دیدار بود...» که در این حالت «دیدار» به معنی «آشکار» است، چنان‌که چند سطر بعد می‌گوید: «از چشم ناپیدا شد.» دیدار به معنای آشکار در متون کهن شاهد زیاد دارد؛ از جمله: چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار به نوروژان بود بر شاخ دیدار

(گرگانی، ویس و رامین، ص ۳۴)

گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار

(منوچهری، دیوان، ص ۴۴)

در حالی‌که ترکیب «چشم دیدار» در متون گذشته شاهدهی ندارد و در لغتنامه نیز ضبط نشده است.<sup>۵</sup>

۳. ۴. «گفتم من که بونصرم ضمانم که از آلتوتناش جز راستی و طاعت نیاید. [امیر] گفت: هرچند چنین است دل او در باید یافت و نامه نبشت تا توقع کنیم... به زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی» (ج ۱، ص ۷۶). در توضیح آن نوشته‌اند: «فاعل خوارزمشاه

۵. این ترکیب یک بار در ویس و رامین آمده، اما نه به معنای مورد نظر مصححان، بلکه به معنای انتظار دیدار:

من آن زشتی که دانستم بکردم دو باره آب خود پیشت بیردم

کنونم نیست با تو چشم دیدار زبان را نیست با تو رای [روی] گفتار

(گرگانی، ویس و رامین، ص ۳۴۸)

است... «ی» در شنودی، مفید اخبار است یعنی می‌شودم» (ج ۲، ص ۸۸۴).  
این توضیح ابهام بی‌موردی را به جمله تحمیل کرده است. «شنودی» در این جمله مربوط به مخاطب کلام امیرمسعود یعنی بونصر مشکان است. امیر به بونصر می‌گوید ما به آلتونناش گفتیم بازگردد تا سخنان دیگری نیز با وی بگوئیم و او چنان جواب داد که شنیدی (یعنی تو که بونصری، شنیدی که جواب او چه بود)؛ چون پیش از این در مورد حرکت آلتونناش و فرستادن پیغام از طریق عبدوس سخن گفته شده است (نک: ج ۱، ص ۷۴، س ۱۷ بیا) و بونصر از نتیجه آن آگاه است، بنابراین فعل «شنودی» مربوط به بونصر است.

۳. ۵. «غوریان در رسیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می‌رفتند تا دیه، و در پای کوه بود، و از آن روی بسیار کشته و گرفتار شدند و هزیمت. چون به دیه رسیدند آن را حصار گرفتند» (ج ۱، ص ۱۰۸). در توضیحات «حصار گرفتند»، «محاصره کردند» معنا شده و آمده است: «غوریان به هزیمت رفتند و جنگ‌کنان می‌رفتند تا ده، ... همین که به ده رسیدند آن را در محاصره گرفتند» (ج ۲، ص ۹۰۴). «حصار گرفتن» در اینجا به معنای «پناه گرفتن» و «جایی را به عنوان حصار خود گزیدن» است، نه «محاصره کردن». گروه شکست‌خورده‌ای که در حال فرارند، طبیعتاً جایی را محاصره نمی‌کنند؛ چون از پشت سر تحت تعقیب هستند، برعکس نیاز به جایی دارند که در آن، پناه بگیرند. ادامه مطلب نیز به روشنی نشان می‌دهد که غوریان وارد ده شده و آن را حصار و پناه خود کرده و شب از آنجا گریخته‌اند: «چون شب شد ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند» و بلافاصله لشکریان وارد ده می‌شوند و آن را غارت می‌کنند. این ترکیب به همین معنا باز هم در تاریخ بیهقی (ج ۱، ص ۱۸۰) به کار رفته است: «عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد.» عجیب اینکه مصححان، این مورد را نیز «محاصره کردن» دانسته‌اند (ص ۱۶۵۹، فهرست لغات و ترکیبات: حصار گرفتن). در مورد دوم نیز همان معنای «پناه گرفتن» مراد است؛ وقتی جنگ بر عبدالله زبیر و یارانش سخت می‌شود، آنها به

مسجد پناه می‌برند. وقتی دشمن ایشان (حجاج) در بیرون شهر است، چه نفعی می‌برند که مسجد را محاصره کنند؟ پیغام حجاج به عبدالله که «دائم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی» (ج ۱، ص ۱۸۰) نیز دلیل دیگری بر این است که آنها مسجد را پناه گرفته‌اند؛ «امان دادن به کسی» برای خارج شدن از پناهگاه است، نه ترک محاصره جایی. در لغتنامه دهخدا نیز معنای «حصار گرفتن»، تنها «در حصار نشستن» دانسته شده است. در سایر متون نیز این ترکیب به همین معنا دیده می‌شود: صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت (انوری، دیوان، ص ۹۴)

۳. ۶. «...این کشخانک [بوسهل] و دیگران می‌پندارند که اگر من این شغل وزارت پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود. نخست گردن او را بگاز کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد و دیگران همچنین» (ج ۱، ص ۱۴۲). مصححان در توضیح عبارت «بگاز کنم» پس از بیان علل ترجیح این ضبط و نیز معنای کنایی آن، در پایان آورده‌اند: هم‌اکنون «گاز پیچیدن» در افغانستان به معنی «زخم کسی را با دستمال پیچیدن و به اصطلاح باندپیچی کردن» به‌کار می‌رود... (ج ۲، ص ۹۳۲).

این معنا هیچ ارتباطی به بحث «گاز» در عبارت بیهقی ندارد. ظاهر امر آن است که «گاز» در عبارت کنایی اخیر که در افغانستان رایج است، همان پارچه توری درشت‌بافی است که در پانسمان به کار می‌رود، درحالی‌که در عبارت بیهقی معنی آن مقراض، انبر و گل‌گیر شمع (نک: دهخدا ۱۳۸۰: ذیل گاز) است. بنابراین معنی کنایی عبارت بیهقی «کسی را تحت فشار گذاشتن و آزردن» است که ارتباطی با «گاز» در کنایه رایج در افغانستان نخواهد داشت. بسنجید با: که نادان همان خوی بد پیشت آرد وگر پاره‌پاره ببری به گازش

(ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۸۰)

در مورد شواهد متعدد از فردوسی ← دهخدا ۱۳۸۰: ترکیبات مدخل «گاز».



۳. ۷. معنای «پهنای گلیم به کسی نمودن» را در جمله «بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب» (ج ۱، ص ۱۵۶) از قول دهخدا در *امثال و حکم* (دهخدا ۱۳۷۰: ۱) «کیفر و پادافراه دادن» دانسته‌اند (ج ۲، ص ۹۴۵)، اما این ترکیب کنایی بیشتر به معنای واقعیت کار را به کسی نشان دادن و به گفته بیهقی «اندازه به دست کسی دادن» به کار رفته، یعنی پهنای گلیم را بدیشان نشان دهند تا پای از گلیم خویش درازتر نکنند. بسنجید با:

منم که هر شب پهنای این گلیم به من سیه گلیم فلک می‌نماید از بالا  
(عطار، دیوان، ص ۷۱۵)

۳. ۸. «پس [حسنک] گفت: من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد» (ج ۱، ص ۱۷۵). در توضیحات آورده‌اند: «خداوند اول در این جمله هم می‌تواند به مسعود بازگردد و هم به میمندی، اما خداوند کریم منحصراً پروردگار عالم است» (ج ۲، ص ۹۶۴). به نظر نمی‌رسد «خداوند» اول، جز مسعود به کس دیگری ارجاع داشته باشد؛ تنها سلطان است که می‌تواند در مورد عقوبت حسنک و نوع آن تصمیم بگیرد و میمندی در این ماجرا تنها مأمور محضرنویسی اموال وی است؛ چنان‌که از قول سلطان خطاب به وی می‌خوانیم: «به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبسته شود و گواه گیرد بر خویشتن» (ج ۱، ص ۱۷۳).

۳. ۹. «چون رسولان را با مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس مضموم گردند تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است... به جای آریم» (ج ۱، ص ۲۰۵). در توضیح عبارت «آن جانب محروس» آمده است: ... آن دودمان بی‌گزند از آن اراده شده است (ج ۲، ص ۹۹۹). بایست اضافه شود که این عبارت، ناظر به جمله دعایی «حرسه‌الله»

است که در مورد «سرزمینها» به کار می‌رفته است؛ چنان‌که یک بار دربارهٔ دیار قدرخان: «تا بدان دیار کریم حرسهاالله آیند و عهدها تازه کرده شود» (ج ۱، ص ۷۲) و دو بار هم دربارهٔ مکه: «و گفتند که به مکه — رفته بود — همه رفته بودند» (ج ۱، ص ۴۵۹). «هرون‌الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسهاالله تعالی» (ج ۱، ص ۵۱۲). در اینجا نیز منظور از «جانب محروس»، سرزمین قدرخان است و نه «دودمان بی‌گزند»؛ از سرزمین قدرخان هم به مجاز محل و حال خود قدرخان اراده شده است.

۳. ۱۰. «و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار گریزی بود که ابلیس لعنه‌الله علیه او را رشته بر توانستی تافت. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها به جمله یافت و قفیزش پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت» (ج ۱، ص ۲۱۶ س ۷). دربارهٔ تعبیر «قفیز پر شدن» پس از توضیح معنای قفیز و تعبیر کنایی «قفیز پر شدن» و نیز نقل شاهی از فردوسی، نوشته‌اند: «در اینجا قفیز پر شدن به معنی پر شدن پیمانۀ آرزوها و نهایت کامروایی است» (ج ۲، ص ۱۰۰۶).

به نظر نمی‌رسد این برداشت درست باشد. قفیز پر شدن در اینجا به معنای کنایی «رسیدن به پایان عمر» است و نه رسیدن به نهایت کامرانی؛ بی‌هقی می‌گوید: «غازی شراب نمی‌خورد» اما چون کامها به جمله یافت و قفیزش پر شد «شراب خورد. یعنی چون اجلش رسیده و عمرش به پایان آمده بود، از عادت دیرینه بازگشت. در این صورت مانند مثل «اذا جاء اجل البعیر حام حول البئر» (نک: دهخدا ۱۳۷۰: ۹۱) خواهد بود و ترجمۀ آن به قول ناصرخسرو: اشتر چو هلاک گشت خواهد آید به لب چه و لب جر (ناصرخسرو، دیوان، ص ۹۴)

«قفیز کسی پر شدن» یا «پر آمدن قفیز کسی» در متون همواره به معنای رسیدن به منتهای عمر و نیز مردن آمده و نه نهایت کامروایی؛ در شاهد زیر از فردوسی همین معنا دیده می‌شود، به لحاظ محتوایی نیز شباهتی با بحث حاضر وجود دارد:

به زاری و سستی زبان برگشاد  
ز پندت نبد هیچ مانند چیز  
چنین گفت کای خواهر پاک و راد  
ولیکن مرا خود پر آمد قفیز

(فردوسی، شاهنامه، ج ۷، ص ۱۱۵-۱۱۶)

در اینجا نیز، مانند شاهد بیهقی، بحث در این است که چون قضا آمده بود، چنین شد که إِذَا جَاءَ الْقَدْرَ عَمَى الْبَصْرِ. شواهد این کاربرد به ویژه در فردوسی بسیار زیاد است (نک: دهخدا ۱۳۷۰: ۱۱۶۴/۲).

۳. ۱۱. «مظفر رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب و لطایف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا رسیدیم به بلف» (ج ۱، ص ۲۴۵). در مورد «لطایف» در این عبارت نوشته‌اند: جمع لطیف، صفت «خوردنیها»ست و عطف است به «غریب» (ج ۲، ص ۱۰۲۸).

به نظر می‌رسد منظور از «لطایف» در اینجا «هدایای لطیف» باشد، نه صفت خوردنیها؛ زیرا اگر عطف به «غریب» می‌بود، به صورت مفرد به کار می‌رفت. «لطایف» در اینجا به صورت صفت جانشین موصوف یعنی «هدایای لطیف» به کار رفته است.

۳. ۱۲.

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
اگرچه منفعت ماه نیست بی‌مقدار  
(ج ۱، ص ۲۷۷)

درباره «بی‌مقدار» نوشته‌اند: بی‌مقدار؛ بی‌اندازه، بی‌حد و با حذف فعل ربطی است (ج ۲، ص ۱۰۵۶).

برخلاف آنچه نوشته‌اند، «بی‌مقدار» در اینجا به معنی «بی‌اندازه و بی‌حد» نیست؛ به معنای بی‌ارزش یا کم‌ارزش است. شاعر می‌خواهد بگوید گرچه منفعت ماه هم بی‌ارزش یا کم‌ارزش نیست، از این نظر با خورشید قابل مقایسه نیست. نحو بیت هم به همین صورت هیچ مشکلی ندارد. فعل مصراع دوم می‌تواند همان

«نیست» باشد: «اگرچه منفعت ماه بی مقدار نیست. توضیح اینکه این بیت از قصیده‌ی بوحنیفه اسکافی خطاب به مسعود و در مورد برادرش امیر محمد است. شاعر مسعود را به خورشید و محمد را به ماه تشبیه کرده است. بهره نور خورشید بسیار بیشتر از ماه است، اما ماه هم بی سودی و منفعتی نیست. بیت پیشین آن که در آن امیرمحمد «مرد چرب دست زیرک‌سار» دانسته شده، مؤید این معناست که هرچند وی چنین ویژگیهایی را دارا می‌باشد، اما جهانبانی را نمی‌شاید:

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی اگر چه مرد بود چرب‌دست زیرک‌سار

۳. ۱۳. «پس مثال داد [یعنی آلتوتناش] تا هر چهار جانب طلیعه برفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد» (ج ۱، ص ۳۲۹). در توضیح این عبارت آورده‌اند: هر احتیاط و تاکتیک جنگی که از سالاران بزرگ تاریخ شنیده و خوانده بودم، به آن عمل کردم (ج ۲، ص ۱۰۸۶). با توجه به اینکه ماجرا از قول امیرک بیهقی درباره آلتوتناش نقل می‌شود، برگردان آن به متکلم وجهی ندارد و فعل جمله همچنان باید سوم شخص باشد: [آلتوتناش] ... عمل کرد، نه اینکه «عمل کردم».

۳. ۱۴. «بوسهل به گرم ساختن گرفت و تجمل و آلت بسیار فراز می‌آورد و کار می‌ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر گرد کرد، تا با ری برفت» (ج ۱، ص ۳۸۶). در توضیح معنای عبارت نوشته‌اند: ظاهراً، یعنی تا از غزنین به ری رسید در طول راه پنجاه و شصت غلام دیگر گرد کرد (ج ۲، ص ۱۱۲۴).

این توجیه موجه به نظر نمی‌رسد. منظور این است که تعدادی غلام داشت، پنجاه شصت دیگر هم گرد آورد و بعد راهی ری شد؛ چنان‌که سه روز بعد به طرف ری حرکت می‌کند: «خواجه بوسهل حمدوی و قوم که با وی نامزد بودند، جامه راه پوشیده، پیش آمدند و خدمت وداع کردند» (ج ۱، ص ۳۸۸). این نکته را در داستان حاجب علی نیز می‌بینیم که تعدادی را به عنوان سپاهی جدید جذب کرده و امیرمسعود در نامه خویش به وی، این افراد جدید را هم می‌پذیرد: «باید که... به

خدمت آید با لشکرها، چه آنکه با وی بودند و چه آنکه به نوبت فراز آورده است... و دانسته آید که آن کسان را که به نوبت اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است، بداشته آید» (ج ۱، ص ۳۰). علاوه بر اینکه ظاهر کلام نشان نمی‌دهد که این غلامان را در طول مسیر غزنین تا ری گرد آورده باشد.

۳. ۱۵. «روز آدینه چهارم جمادی‌الآخر پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت... و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی به تمامی بگزاردند» (ج ۱، ص ۳۹۶). مصححان ترکیب «خلعت رضا» را اضافه تشبیهی دانسته و نوشته‌اند یعنی رضایت که برای او به مثابه‌ی خلعتی بود (ج ۲، ص ۱۱۲۷).

علاوه بر آنکه اضافه مفاهیم انتزاعی‌ای از قبیل «رضایت» به «خلعت» و امثال آن در تاریخ بیهقی نمونه ندارد، باید گفت آنچه از تاریخ بیهقی برمی‌آید این است که هر کدام از مقامات حکومتی که می‌خواستند پایتخت را ترک کنند، باید از سلطان اجازه می‌گرفته‌اند. سلطان به هر کدام از این افراد، قبل از حرکتشان، خلعت می‌داده که نشانه رضایت او نسبت به خروج آنها از پایتخت بوده است. شواهد این موضوع در تاریخ بیهقی بسیار است؛ از جمله:

- هنگامی که آلتوتناش اجازه می‌گیرد به خوارزم بازگردد: «امیر فرمود که خلعت او راست باید کرد تا برود» (ج ۱، ص ۷۳).

- هنگامی که سوری می‌خواهد به نیشابور برود: «امیر رضی‌الله عنه سوری را فرمود که به زودی سوی نیشابور باید رفت. گفت فرمان بردارم و روز چهارشنبه نوزدهم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر» (ج ۱، ص ۴۱۸).

- هنگامی که وزیر احمد عبدالصمد می‌خواهد به هرات برود: «امیر او را گفت تو را به هرات باید رفت... گفت فرمان بردارم... و روز سه‌شنبه پنجم ماه ربیع‌الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر» (ج ۱، ص ۵۱۷).

- حتی وقتی فرزند خودش، مودود، هم می‌خواهد به مأموریت برود، به وی و

دیگر مقامات همراهش (وزیر، بدر حاجب و ارتگین حاجب) خلعت می‌دهد (ج ۱، ص ۶۹۸).

خلعت رضای خواجه بزرگ نیز از همین موارد است؛ خلعتی است که نشان‌دهنده رضایت سلطان از خروج وی است.

۳. ۱۶. «سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست. آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند داد دهند و بگویند که من آنچه نبشتم برسم است» (ج ۱، ص ۴۵۹). در توضیحات آورده‌اند: «آنان که با ما در آمل بودند... تصدیق خواهند کرد که آنچه من نوشته‌ام مرسوم تاریخ است» (ج ۲، ص ۱۱۵۷).

«برسم» در این عبارت که توصیف وقایع آمل است، معنایی نزدیک به «حقیقی و واقعی» دارد. روشن است کسانی که در آمل بوده‌اند می‌توانسته‌اند تصدیق کنند که رخدادهای نقل شده واقعی بوده یا نه، نه اینکه قضاوت کنند که آیا چنین چیزها مرسوم تاریخ است یا نه؟ بسیاری از ایشان لشکریانی ساده بوده که احتمالاً سواد هم نداشته‌اند و آنها هم که سواد داشته‌اند، معلوم نیست که حتماً کتابهای تاریخ را هم خوانده و بدانند که نقل چه چیزهایی مرسوم تاریخ است. از آنجا که بیهقی از وقایع آمل و غارتگری سپاهیان در آنجا سخن گفته و احتمال داده که روایتش مورد تشکیک قرار بگیرد، در تأکید درستی گفتارش آنان را که در آمل بودند گواه قرار می‌دهد.

۳. ۱۷. «و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن بازنگیرند» (ج ۱، ص ۴۸۴). در تعلیقات (ج ۲، ص ۱۱۷۰) گفته‌اند: ناظر است به عبارت عربی الحق مر که سعدی هم گفته است (گلستان، ص ۷۱):

منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد  
باید گفت که بیت سعدی با مثل مورد نظر ارتباطی ندارد؛ چه بیت مذکور در

مورد صبر است و نه حق. می‌توان این بیت سعدی را به جای بیت فوق گذاشت:  
بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت  
(سعدی، بوستان، ص ۱۲۰)

نظامی نیز در همین معنی می‌گوید:  
گر سخن راست بود جمله دُر تلخ بود تلخ که الحق مر  
(نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۴۷)

۳. ۱۸. «امیر ایشان را گفت: من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن [طغرل، داود و بیغو] روی آنجا نهادند، و کمین ساخته می‌آیند تا کاری برود. و بگویند تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد عزوجل این کار برگزارد آید... امیر نقیبان تاخت سوی قلب که هشیار باشید... و من کمین می‌سازم...» (ج ۱، ص ۵۸۴). در توضیحات نوشته‌اند: «کمین ساخته» به نظر ما اینجا قید است و نه فعل، چنان‌که فیاض پنداشته و فعل جمله را قیاساً به مفرد عوض کرده و به امیر نسبت داده و نوشته است...: مراد این است که من در کار ساختن کمین هستم (ج ۲، ص ۱۲۰۷).

به نظر می‌رسد نظر فیاض (کمین، ساخته می‌آید) درست باشد، کمی کرد آمدن دشمنان دلیلی نتواند بود برای گسستن امیر از قلب سپاه، بلکه این کار بیشتر نوعی فریب است، همچنان‌که سه سطر بعد می‌گوید: «من کمین می‌سازم». از سوی دیگر در ادامه همان جمله نخست می‌گوید: «هم‌اکنون به نیروی ایزد عز ذکره این کار برگزارد آید» که در صورت پذیرش ضبط جدید، دعا برای پیروزی دشمنان است (در مورد ساخت فعل مجهول با «آمدن» به جای شدن، نک: شمیسا ۱۳۸۸: ۳۳۶).

۳. ۱۹. «هرکس گفت فرمان‌بردارم، و از دل‌های ایشان ایزد عزوجل دانست. و بونصر آب بر آسمان انداخت که "تا یک سر اسب و اشتر به‌کار است" و

اضطرابها کرد» (ج ۱، ص ۶۱۱). نگارندگان «آب بر آسمان انداختن» را از قول علامه دهخدا «بسیار خشمگین شدن» معنا کرده‌اند و افزوده‌اند «باید اشاره به رسمی باشد که اکنون نمی‌دانیم چیست» (ج ۲، ص ۱۲۱۳). افزوده می‌شود که این تعبیر کنایی امروزه به صورت «آب بر آسمان پاشیدن» در شاهرود کاربرد دارد. مورد استفاده آن نیز در مواقعی است که کسی به نشانه اعتراض داد و بیدادی می‌کند که هیچ فایده‌ای در آن نیست؛ یعنی کاری انجام گرفته و برگشتی در آن نیست؛ اما فرد برای نشان دادن مخالفت با آن سروصدا می‌کند، درحالی‌که می‌داند که کار از کار گذشته است. در عبارت بیهقی این معنا کاملاً ظهور دارد، یعنی بونصر با اینکه می‌دانست اضطراب و مخالفت وی سودی ندارد، اما خواست که مخالفت خود را درباره دادن اسب و اشتران نشان دهد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

چاپ اخیر تاریخ بیهقی به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی نکات مثبت فراوانی دارد؛ از جمله استفاده از نسخه‌های متعدد، افزودن فهرستهای چندگانه، توضیحات و تعلیقات مناسب و... اما با وجود تمام این نکات، برخی مشکلات نیز در آن دیده می‌شود. بخشی از این مشکلات در توضیح موارد دشوار رخ داده که در نوشته حاضر شماری از آنها بررسی و پیشنهاداتی برای رفع ابهام از آنها ارائه شد تا در صورت امکان در ویرایشهای بعدی این کتاب مورد توجه مصححان قرار گیرد.

#### منابع

- انوری ایبوردی، علی‌بن محمد، دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۸۶، سبک‌شناسی، تهران، امیرکبیر.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض، تهران، خواجه، ۱۳۷۰ ش.



- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸ش.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان اشعار، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوآر، ۱۳۸۵ش.
- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۷۰، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر.
- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۸۰، لغتنامه، تهران، دانشگاه تهران.
- سعدی، مصلح‌بن عبدالله، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۹ش.
- شمیسا، سیروس، ۱۳۸۸، کلیات سبک‌شناسی، ویرایش دوم، تهران، میترا.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان، به تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶ش.
- فرخی سیستانی، علی‌بن جولوق، دیوان اشعار، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، زوآر، ۱۳۷۱ش.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (دوره ۸ جلدی ژول مول)، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۶۳ش.
- ناصر خسرو، دیوان، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ش.
- گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، اندیشه، ۱۳۳۷ش.
- معزی نیشابوری، محمدبن عبدالملک، دیوان امیری معزی، تصحیح عباس اقبال، تهران، اسلامی، ۱۳۱۸ش.
- منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، زوآر، ۱۳۷۰ش.
- نظامی، الیاس‌بن یوسف، مخزن‌الاسرار، تصحیح وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۷۸ش.

